

هو العليم

دو ملاک مهم برای تشخیص حق از باطل

و تحلیل وقایع بعد از رحلت علامه طهرانی قدس الله سره

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

اخلاص اولیای الهی در عمل

ایشان (علامه طهرانی) اصلاً دنبال این حرف‌ها (تعریف کردن‌ها) و تعینات و حساب خاص نبودند. به جدّ [دنبال این چیزها] نبودند نه به حرف، و وقتی که یک منبری می‌آمد و بالای منبر از ایشان تعریف می‌کرد، جدّاً ناراحت می‌شدند. یعنی ناراحتیشان سوری و تظاهر نبود. آخر بعضی‌ها - آن‌طوری که ما الآن فعلاً دور و بر ما می‌بینیم - می‌گویند که آقا تعریف نکنید ولی اگر یکی تعریف نکند، شکمش را هم می‌خواهند دریاورند! اینها همه‌اش فرمالیته است، فیلم است. اگر کسی دو تا تعریف نکند، بازخواست [می‌شود] و خلاصه چوب و فلک و حساب کتاب [خواهد داشت]. آقا خودت گفתי تعریف نکنند، چوب و فلکت دیگر چیست؟! حساب و کتاب [برای چیست؟]

این ائمهٔ جماعت سابق در طهران و این طرف و آن طرف خب معمولاً - البته اگر بگوییم همه شاید خلاف باشد - ولی معمولاً به دنبال افرادی می‌گشتند و می‌گردند که اسمی از آنها ببرند. آن زمان سابق [اینطور بود] الآن هم همین است، اگر یک منبری می‌رود و صحبت می‌کند، برای امام جماعت یک دعایی، تعریفی، تمجیدی بکند.

ما یک هم بحثی از دوستان داشتیم - خدا حفظ بکند - که رفقا می‌شناسند؛ ایشان منبر می‌رفت و آدم فاضلی هم بود، الان هم خیلی [معروف است] یعنی برای خودش به اصطلاح [شخصیتی] است، و خیلی درس خوانده و خلاصه اهل [علم] بود. ایشان می‌گفت ما یک دفعه در طهران یک دهه صحبت می‌کردیم، این پیش‌نماز دید که ما در حرف [هایمان] اسمی از او نمی‌بریم، خبری نیست. شب اوّل صبر کرد و گفت شب اوّل است و تازه آمده است! حالا ببینیم [شب‌های بعد چه می‌گوید]. شب دوّم رسید دید نه، شب سوم [همانطور]، دیدیم که او کم‌کم ارتباطش و حالش و وضعش با ما تغییر می‌کند. گفتیم [چه شده است؟!]. تا شب ششم رسید [یا] شب هفتم، دیدیم کاغذی به دست ما دادند که شما خوب است که چند نکته را در این سخنان خودتان مورد توجه قرار بدهید؛ اوّل توجه افراد به پرداخت خمس و سهم امام، دوّم توجه افراد به پیش‌نماز مسجد - جدی می‌گفت - سوم رعایت مجالس فلان و چهارم چه و چه؟! [می‌گفت] خلاصه ما دیدیم تمام این تذکرات و مسائل آیین‌نامه‌ای فقط به این آقا برمی‌گردد. او می‌گفت ما توجهی به این [تذکرات] نکردیم، شب نهم که یک شب [تا پایان مجالس] مانده بود، نامهٔ دوّم آمد: آقا شما به مسائل و مطالب توجه نکردید، [مسائل را] مورد نظر قرار ندادید، حتماً باید توجه کنید. می‌گفت ما باز اعتنا نکردیم و اینها دیگر عذر ما را خواستند. و می‌گفت با وجود اینکه آن اهالی آن محل و مسجد که یک قسمتی از طهران اطراف خیابان شاپور بود - الآن نمی‌دانم اسمش چه شده است؟ - آنها خیلی [اصرار] کردند، ایشان قبول نکرد و برای سال بعد [با دعوت همان منبری] موافقت نکرد.

مرحوم پدر ما بالعکس افرادی را که برای منبر و سخنرانی دعوت می کردند، به آنها تأکید می کردند که: «آقا شما صحبت خودتان را بکنید و به آنچه که مد نظرتان است [بپردازید] مبادا وارد این مسائل بشوید و مبادا اسم بنده را بیاورید که من برخوردار می کنم!»
یعنی در این حد! بعضی ها باور می کردند ولی بعضی ها باور نمی کردند.

لزوم مقابله با تمایلات نفسانی

[این تعریف کردن ها و اسم بردن ها] دیگر عادت شده بود. و این چیزی است که آدم خوشش می آید و اگر بخواهد جلوی این خوش آمدن ها را یک خورده آزاد بگذارد کم کم این خوش آمدن ها به جاهای دیگر می رسد و بعد می رسد به آن جاهایی که دیگر نمی شود جلوی آن را گرفت. لذا قبل از اینکه آدم بخواهد به آنجا برسد باید از ابتدا [جلوی آن را گرفت].

سر چشمه شاید گرفتن به بیل *** چو پر شد نشاید گذشتن به پیل^۱
اگر انسان جلوی این خوش آمدن های نفس و این بیا و بروها و سلام و صلوات ها را نگیرد [کار به جاهای دیگر می رسد].

بنده یادم است که یکی رفته بود یک جا صحبت می کرد جمعیت زیادی بود، حالت صحبت او اصلاً به کل با صحبت های دیگر فرق می کرد. الحمدلله خیلی جمعیت آمده است، ببینید چقدر جمعیت آمده است؟! این قضیه [برای] چیست؟ این نفس خوشش می آید و این خوش آمدن در نفس تغییر ایجاد می کند. این را چه باید کرد؟ این نیست که فقط یک خوش آمدنی باشد گذرا و بگذرد، آن چیزی که این داخل (نفس) ایجاد می کند را چه باید کرد؟ [درمان] آن دیگر قرص و آمپول و کپسول نیست که آدم بخورد و از آن طرف یک سردردی دارد خوب شود! این دارد این داخل (نفس) کار می کند و بعد روی این کار، کار دست می دهد.
مرحوم آقا اصلاً این طور نبودند ایشان اصلاً درست بر خلاف این روش بودند و اگر یک شخصی می آمد و اسمی می برد، از منبر که می آمد پایین، به ایشان تذکر می دادند که آقا قرار بود که شما اسم نبرید.

خدا رحمت کند یک آقا سید ضیال الدین تقوی بود که شما^۲ او را ندیده بودید قبل از شما بوده من هم آن موقع کوچک بودم که ایشان فوت کرد. ده، دوازده سالم بود. ایشان سید خیلی بزرگواری بود و مدرس مدرسه سپهسالار بود. [مدرس دانشکده] معقول و منقول بود و اسفار و فلسفه و اینها درس می داد. آدم باسوادی هم بود ولی دیگر پیر شده بود و مرحوم پدرمان هم خیلی ماه رمضان ها ایشان را دعوت می کردند. ایشان هم طبق قرار، مرحوم پدرمان به ایشان مرتب تذکر می دادند که آقا ما اهل این حرف ها نیستیم فقط مطلب را بفرمایید

۱. گلستان سعدی (ایزدپرست)، بخش ۲، ص ۲۹۱.

۲. مخاطب ایشان یکی از حضار در مجلس هستند. (محقق)

و به کسی و این چیزها [هم اشاره نکنید]، و ایشان هم به مرحوم پدر ما خیلی ارادت داشت. پیرمرد بود، شاید سن او یک برابر و نیم سن پدر ما بود ولی خیلی به ایشان ارادت داشت. یک ارادت خاصی داشت. پیرمرد نورانی بود. یک روز ماه رمضان دیگر طاقت او تمام شد، گفت: «گرچه به ما امر فرموده‌اند که ما تعریف نکنیم ولی آخر ما تکلیف خود را می‌دانیم و می‌دانیم که ناراحت می‌شوند، عیب ندارد بشوند.» مرحوم آقا زدند زیر خنده و من هنوز خنده ایشان را [تا] آن روز [اینطور] ندیده بودم که آن قدر بخندند. می‌گفت: «ناراحت بشوند! خدایا سایه ایشان را برای همه ما حفظ کن» و شروع کرد [به تعریف و دعا کردن]. وقتی آمد پایین [مرحوم آقا] به او گفتند که بالأخره کار خودتان را کردید! خیلی آدم با اخلاصی بود خدا رحمتش کند.

حکایتی از اخلاص مرحوم علامه طهرانی

یادم است یک روز ما مسجد لاله‌زار رفته بودیم. یک رفیقی مرحوم آقا داشتند - خدا بیامرز - اوّل روح مجرد اگر رفقا [خوانده باشند] که حتما خوانده‌اند ایشان یک داستانی نقل می‌کنند که ما از نجف برای نیمه شعبان پیاده تا کربلا آمدیم. سه نفر بودیم. یکی مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی بود، یکی یک شخص از معارف طهران بود و شخص خیلی معروف و چیزی بود. آن شخص، مهندس رفیع بوده است. مهندس رفیع، پسر قائم مقام رفیع بوده است. که حالا آن داستان‌های خودش را دارد و ایشان در فرانسه بوده و به اصطلاح آن درس مهندسی را فرانسه خوانده بود. آن شب آخر که قرار بوده فردا امتحان بدهند بیایند، همین مهندس رفیع خواب می‌بیند که یک سیّدی که ظاهراً مرحوم آقا سیّد برهان بوده است که یکی از آقایان طهران بوده و به زهد و اینها معروف بوده است. آن سید در خواب او می‌آید و به او می‌گوید که تو ادعای عرفان می‌کردی! - آخر ادعای عرفان می‌کرد - ادعای عرفا می‌کنی و در پاریس داری درس می‌خوانی؟! جای تو در پاریس است؟! او فردا در جلسه امتحان شرکت نمی‌کند؛ همین مهندس رفیع. پدرش قائم مقام رفیع از افراد خیلی معروف طهران بوده است و خانه‌شان هم در خیابان لاله‌زار کوچه برلن معروف بوده است. منزل دو هزار متری خیلی بزرگ [بود] من یادم است. کوچک بودم که با پدرمان منزلشان می‌رفتیم که مرحوم آقای انصاری هم گاهی می‌آمدند.

ایشان آنجا [بعد از آن خواب] شب برمی‌گردد. فردا [در امتحان] شرکت نمی‌کند و بعد می‌رود بلیط می‌گیرد و با طیاره اصلاً از آنجا برمی‌گردد ایران، [این داستان برای] خیلی وقت پیش [است]. آن موقع یک طیاره‌هایی قدیمی بوده از این طیاره‌های دو موتور ملخی، با آن طیاره‌ها برمی‌گردد ایران؛ و در واقع تقریباً یک از خودگذشتگی داشته و یک حالاتی و مکاشفاتی هم داشته است. آن شخص که [در ابتدای روح مجرد آورده‌اند] همان مهندس رفیع بوده است. ایام عاشورا در مسجد قائم، بعد از ظهرها روضه می‌گذاشته که مرحوم پدرمان هم یکی دو روزش را شرکت می‌کردند. بعد یک اختلافی با آن مسئول مسجد پیدا کردند و تقصیر او (مسئول مسجد) بود که خیلی ارتباطاتش صحیح نبود. بعد او روضه را می‌گذارد مسجد لاله‌زار. دیگر از آن به

بعد در مسجد لاله‌زار دههٔ محرم را بعد از ظهر روزه می‌خوانده است.

یادم است که یک روز با مرحوم پدرمان بعد از ظهر - دیگر ما بزرگ شده بودیم مثلاً من سنم حدود بیست سال شده بود - با ایشان برای روزه به مسجد لاله‌زار رفتیم. یک منبری هم صحبت می‌کرد. شیخی بود از نجف برگشته بود و در طهران منبر و اینها می‌رفت، و او هم صحبت می‌کرد و تمام شد و آمدیم بیرون. آمدیم بیرون و مصادف شد با بیرون آمدن آن منبری. بیرون مسجد آن شیخ منبری رو کرد به مرحوم آقا کرد و گفت که «آقا خیلی من عذر می‌خواهم. بنده اسم حضرت عالی را نمی‌دانستم و الا ما جسارت نمی‌کردیم.» خلاصه ما اسم حضرت عالی را نمی‌دانستیم و این حرفها. مرحوم آقا رو کردند به او گفتند که «آقا لازم نیست بدانید لازم نیست! بنده اهل این اسم بردن‌ها و این مسائل نیستم. شما هم دیگر اسم کسی را نبرید. منبر، منبر سیدالشهدا است. منبر سیدالشهدا را با اهداف و اغراض دنیوی مخلوط نکنید.» [آن منبری] یک دفعه خیلی خودش را جمع کرد. من اسمش را نمی‌دانم شما می‌دانید یا نه؟ یک منبری بود از عراق آمده بود و اتفاقاً بد هم صحبت نمی‌کرد، از نظر بیان و اینها خیلی [بی‌تجربه] هم نبود. فرمودند: منبر سیدالشهداء را با اغراض دنیا مخلوط نکنید! او گفت: چشم. خیلی مثل اینکه این حرف برای او غیر مترقبه بود.

پرهیز از شهرت ملاک تشخیص حق

ایشان همین‌طور بودند و واقع مسئله هم همین است. قضیهٔ همین است. این را ما می‌توانیم به عنوان یک معیار و ملاک قرار بدهیم. هر جا که دیدیم، وقتی که رفتیم یک جایی اگر تعریفمان را نکردند هیچ چیزمان نشد، بدانیم که ان‌شالله راه امیدی هست ولی اگر دیدیم نه، آمدیم در یک مجلس و رفتیم و این خلاصه یک چیزمان شد، ببینیم که باید به دنبال علاج آن بگردیم. به دنبال باشیم که قضیهٔ چیست که مثلاً وقتی که تعریف نمی‌کنند و وقتی اسم نمی‌آورند وقتی به یک مناسبتی مسئله‌ای را [بیان] نمی‌کنند، [ما ناراحت می‌شویم؟!]

تذکر آیت الله حسینی طهرانی به اهل منبر

رفقا در قم و اینها صحبت می‌کنند، من می‌بینیم که گاهی می‌روند و می‌گویند که این مسئله در فلان کتاب فلانی^۱ هم هست. یک وقت من یکی از اینها را صدا کردم و گفتم که وقتی می‌خواهید یک مطلب بالای منبر نقل کنید چرا اسم کتاب [من] را می‌آورید؟! مال مرحوم آقا و کتاب‌های [ایشان] را بیاورید، چرا اسم از کتاب من می‌آورید؟! دلیلی ندارد که آدم بیاید بگوید: «ایشان این مطلب را این‌طوری [گفته] است و به این کیفیت در فلان کتاب است.» خب هست که هست! آدم که از خودش نگفته است، از کتاب بزرگان نقل کرده است. نقل هستیم و برمی‌داریم یک مطلبی را از جایی دیگر می‌آوریم و نقل می‌کنیم.

^۱ منظور مؤلف کتب تالیف شده توسط خودشان است. (محقق)

پرهیز از صلوات فرستادن برای افراد

اینها مطالبی بود که بزرگان خیلی روی آن تکیه می‌کردند خیلی روی آن توجه می‌کردند [مثل] این صلوات فرستادن برای کسی که وارد می‌شود.

خیلی خوب است. خیلی سنت خوبی است که انسان همین طور صلوات بفرستد. در روایت داریم که در روز قیامت خداوند به خاطر صلوات‌هایی که انسان در دنیا می‌فرستد، تمام آن کارهایی که انجام نداده و خطاهایی که کرده و گناهانی که کرده، همه را می‌بخشد. یعنی به ملائکه می‌گوید چون این شخص بر آن کسانی که مورد محبت من هستند، که چهارده معصوم هستند، درود می‌فرستاده است، من از تمام کاستی‌ها و سستی‌های او گذشتم.^۱ سنت، سنت بسیار پسندیده‌ای است و خیلی کار، کار خوبی است که انسان بخواهد پیگیری کند.

این مسئله را از قدیم گفتند و خود مرحوم آقا گفتند:

ره چنان رو که رهروان رفتند ***...^۲

آنها راه را به انسان نشان دادند و انسان آن حقیقت را در راه آنها و مسیر آنها پیدا می‌کند.

اولین ملاقات آیت الله سید محمد محسن طهرانی با حضرت آقای انصاری همدانی

این صلوات ما را یاد قضیه‌ای انداخت. همین بنده خدا همین آقای مهندس رفیع الان تقریباً سه سال است که از دنیا رفته است. ایشان با رفقای مرحوم آقای انصاری و اینها رفیق بود. امثال حاج اسماعیل دولابی - نمی‌دانم شنیدید یا نه اسمش را حاج اسماعیل دولابی - و افرادی که با آقای انصاری در آن زمان مرتبط بودند. مرحوم آقا تازه از نجف به ایران برگشته بودند. آن زمانی که ایشان از نجف آمدند به ایران، من یک سال و هشت ماه بود. از آنچه که در نجف بود، من هیچ چیزی یادم نیست ولی وقتی آمدیم به ایران [چیزهایی] الان یاد من هست. یعنی الان قضایایی که از یک سال و هشت ماه به بعد هست من گاهی اوقات [بیاد می‌آورم]. خدا رحمت کند والده‌مان، ایشان پارسال به رحمت خدا رفت. من گاهی اوقات یک جریاناتی می‌گویم، می‌گفت تو از کجا یاد است؟ بعد می‌گفت: تو آن موقع دو ساله بودی، چه چیزی یاد تو است؟ می‌گویم قشنگ هم یادم است، دقیق؛ مثل اینکه ما از اوّل چموش بودیم! می‌گفت این از کجا یاد است، تو اصلاً آن موقع دو سالت هم نبود؟

^۱. رجوع شود به الأملی، شیخ صدوق، ص ۵۸۰.

^۲. ره چنان رو که رهروان رفتند *** راه رفتند و ناگهان رفتند.

مشنویات شاه نعمت‌الله ولی، شماره ۵۶.

ما تقریباً سن مان همین حدود دو سال بود، دو سال و خورده‌ای، خیلی بیشتر از دوسال نبود. زمستان هم بود. و مرحوم آقای انصاری از همدان آمده بودند طهران. می‌دانید که مرحوم آقای انصاری قبل از آقای حداد استاد سلوکی مرحوم آقا بودند. بنده خودم آقای انصاری را دیده بودم. یک دفعه مرحوم آقای انصاری آمده بودند در منزل، زمستان هم بود. من آن موقع تقریباً سه، چهار ساله بودم. دیدم در می‌زنند و ظهر بود، مرحوم آقا مسجد بودند. آقای انصاری آمده بودند منزل و هنوز پدرمان از مسجد نیامده بودند خانه. من آمدم در را باز کردم، بچه سه چهار ساله [بودم] دیدم یک پیرمردی است، شیخ پیرمرد با عصا گفتم که کار دارید؟ گفت «سلام آقا پسر خوب بارک الله.» شما آقا سید محسن باید باشید. گفتم «بله بله» گفتم «شما با چه کسی کار دارید؟» گفت «آقا جانست هست؟» گفتم که نه، از مسجد نیامدند. آمدم در را ببندم گفت «وایسا وایسا در را نبند.» گفت: «برو به مادرت بگو آقای انصاری آمدند.» گفتم «پس همین جا شما بایست، من آمدم.» گفت «چشم» گفتم «همین جا شما وایسا تا من بیایم.» نگذاشتم بیاید داخل. آمدم به مادرم گفتم که یک آقایی آمده است می‌گوید من آقای انصاری هستم. یک دفعه دیدم که مادرم دستپاچه شد. آنجا فهمیدم این آدم مهمی باید باشد. گفت بگو بفرما بگو بفرما برو آنجا. بعد آمدم و گفتم مادر من می‌گوید بیاید بروید آنجا. ایشان آمد داخل و من قشنگ یادم است که من جلوتر از ایشان می‌خواستم ایشان را راهنمایی کنم. آقای انصاری این گوش من را همین طوری یواش یواش این طوری می‌گرفت و همین طور می‌مالاند تا رسیدیم به آن طرف حیاط. از این منزلی بود که دو طرف ساختمان دارد. [گوش من را] همین طور گرفت و [می‌گفت] بارک الله پسر خوب، آقا جانست [کی می‌آید و] همین جوری با من حرف می‌زد و تا رسیدیم به [آن اتاق]. من هم چون دیدم مادر ما این طوری کرد، برای من جالب بود. مدام می‌رفتم از پشت شیشه نگاه می‌کردم [که آقای انصاری] چه کار می‌کند؟! آن طرف اتاق هم یک کرسی بود. دیدم ایشان تمام این مدتی که آنجا بود همین طوری زیر کرسی سرش را انداخته [و حرفی نمی‌زند] و همین طوری چند دفعه هم رفتم نگاه کردم تا اینکه مرحوم پدرمان از مسجد آمدند.

اشتیاق علامه طهرانی به دیدار استاد

وقتی که آمدند من همین طور ایستاده بودم از پشت پنجره داشتم ایشان را نگاه می‌کردم. داشتم نگاه می‌کردم، که دیدم مادرمان به ایشان گفت که آقای انصاری آمدند. پدر من به حال دویدن، مرحوم آقا به حال دویدن آمد به طرف این طرف؛ و آن حالت شعف و خنده‌ای که ایشان داشت [و] می‌دوید - نه اینکه راه بیاید، می‌دوید که همین طور بیاید - اینها را هیچ وقت فراموش نمی‌شود. یعنی این صحنه‌ای را که چطور ایشان اصلاً یک دفعه از شنیدن آمدن آقای انصاری زیر و رو شد و همین طور می‌دوید، از این طرف دالان را طی کرد و حیات را طی کرد و بعد تا آمد [به اتاق رسید] هیچ وقت فراموش نمی‌کنم.

مهندس رفیع در آن منزلش آقای انصاری را هم دعوت کرده بود و حاج هادی ابهری، حاج اسماعیل

دولابی، مهندس تناوش داماد آقای انصاری و ... خیلی مجلس مفصلی بود. قشنگ من یادم است. می گویم من دوسالگی و قبلش را یادم است. [این داستان] مال همان حدود [بود].

چون ما آن شب که در آنجا مجلس بود [نبودیم]، یک دفعه مهندس رفیع گفت که آقا سیّد محسن کجاست؟ حالا اخوی بزرگ تر ما آقا محمدصادق که دو سال تقریباً از من بزرگ تر هست، مرحوم آقا او را با خودشان برده بودند. او تقریباً چهار، پنج سالش بود. و من هم حدود دو سه سالم بود. گفتند آقا سیّد محسن [کجاست؟] پدر ما گفتند آقا این دو، سه سالش است. اینکه حالا خواب است مناسبتی ندارد [که اینجا باشد]. [مهندس رفیع] گفت نه خیر تا آقا سیّد محسن نیاید، از شام خبری نیست! پدر ما گفت آخر این بچه دو ساله را از کجا بیاوریم؟ کجا برداریم بیاوریم این الآن خواب است؟! گفتند الاً بلا باید او باشد تا بعد [شام بدهیم]. [مهندس رفیع] راننده و ماشین داشت. گفت که الآن من راننده را می فرستم این را بیاورد. بعد پدرمان گفت چه طوری [به مادرش خبر بدهیم!] یک کاغذی برداشتند نوشتند فلانی این آقا سیّد محسن را درستش کن لباس او را منظم و مرتب کن و این را [بده] بیاورند که تا این را [بیاورند] از شام خبری نیست، اینجا درب را هم بستند نمی گذارند ما بیرون بیایم. ما همه گروگانیم! حالا مرحوم آقای انصاری بنده خدا [نشسته اند] این [مهندس رفیع] هم پای خود را در کفش کرده است که فلانی باید باشد. برداشتند این نامه را نوشتند برای مادر ما که راننده که آمد، این کاغذ را به شما ارائه داد، شما بچه را خلاصه درست و راستیش کن و بفرست. بعد مادر من آمد، یک دفعه دیدم مادرمان از خواب بیدار می کند که بلند شو و بیا برو پیش پدرت. من هم شروع کردم به گریه کردن. بعد او گفت نه برو و بعد می آیی و خلاصه نمی دانم به ما چه داد و ما همین طوری هاج و واج. [مادرمان] ما را بغل کرد و آورد و راننده هم ما را بغل کرد - [بچه] دو ساله را بغل می کنند [دیگر] - گذاشت [داخل ماشین] ما هم در این فاصله خوابیدیم، روی صندلی عقب گرفتیم خوابیدیم تا اینکه به مجلس رسیدیم. وقتی وارد مجلس شدیم، یک صلواتی فرستادند این صلوات از ته دل [بود!] یعنی ساعت دوازده شب گرسنه بودند. همه صلوات [فرستادند] و چنان صلواتی که من خودم وحشت کردم که چه شده است. یک صلواتی [فرستادند که] طاق داشت پایین می آمد. فشار گرسنگی از یک طرف و از آن طرف حالا مسائل دیگری بود و خیلی حال آنها خوب بود. رفقا می خندیدند و ما را بالا می انداختند پایین می انداختند که الآن دیگر شام می دهند. الآن دیگر فرج حاصل شد. این صلوات آن شب هم من یادم است. ما را آوردند بغل آقای انصاری نشانند. دقیق یادم است که ایشان هم به من غذا می دادند و میل نداشتم.

همین مهندس رفیع آدم خوبی بود خدا بیامرز، آدم با اخلاصی بود.

سؤال: آقای اسلامی که آن دعاها و مناجاتها را خوانده است، زنده است؟

بله اتفاقاً چند ماه پیش چند ماه پیش من به عنوان بازدید مجالس والده که آمده بود رفتم منزلش. آقا

ابراهیم اسلامی، رفته از او دیدنی کردم.

ملاک اصلی در تشخیص میان حق و باطل

سؤال: یک سوال کلی اجازه هست من از حاج آقا بپرسم؟

— بفرمایید.

سؤال: در صحبت‌های شما و نوشته‌ها مطالعه کرده‌ام. یکی از چیزهایی که هست، همیشه در روش انبیاء و اولیاء اختلاف بوده است. آیات و روایات این را بیان کرده است. ملاک چیست ما چطور حق را تشخیص بدهیم؟ مخصوصاً بعد از مرحوم علامه اختلاف از همین بوده یک ملاکی که انسان بتواند به راحتی تشخیص بدهد، هر چند مطالعه کرده‌ام. بیشتر افکار و ذهنیتها این هست که [مثلاً بعد از] کسی مانند مرحوم علامه توقع نیست که اختلاف باشد. ملاک چیست؟ اگر صلاح می‌دانید بفرمایید. [استاد:] یک شعری هست می‌فرماید:

تا بود باقی بقایای وجود *** کی شود صاف از کدر جام شهود^۱

این شعر را مرحوم پدرمان زیاد می‌خواندند و در همین شعر ما می‌توانیم تقریباً ملاک را به دست بیاوریم که حق چیست؟ و ملاک برای حق چه چیزی می‌تواند باشد؟ و انسان به‌طور کلی چه مبنائی را باید در زندگی خود همیشه مورد توجه قرار بدهد. تا اینکه کمتر دچار آسیب بشود.

رسیدن به حق برای کسانی که دارای یقین هستند و پرده از جلوی چشمانشان کنار رفته، مشکلی نیست. مثل بزرگان که پرده از جلوی چشمانشان کنار رفته، حقایق را می‌بینند، به واقع می‌بینند و نسبت به مطلب یقین دارند. وقتی که مرحوم حداد - رضوان الله علیه - راجع به بعضی از جریانات مطالبی را می‌فرمایند، مشخص است که دارند می‌بینند، دقیق هم بیان می‌کنند که چه خواهد شد و همان‌طور هم خواهد شد. یا وقتی که مرحوم آقا به بنده رو می‌کنند و می‌گویند این عکس کیست؟ می‌گویم این عکس بنی‌صدر است. می‌گویند: «روزی خواهد رسید که بلایی از این مرد بر سر این مملکت بیاید که دیگر جبران نخواهد شد.»^۲ این را دارند می‌بینند، مسائل را می‌بینند. صحبت برای کسانی است که مثل ما به این میزان از درک نرسیدند. ما در همین حد هستیم. به این میزان درک نرسیدیم و این واقع برای ما منکشف نیست. خب از آن طرف هم ما مأمور به متابعت حق هستیم، چطور اینها را با هم جمع کنیم. از یک طرف معصوم نیستیم - معصوم چهارده نفر هستند - از یک طرف مثل اولیای خدا و مثل بزرگان واقع را نمی‌بینیم، از یک طرف هم دستور داریم که باید از باطل گریزان و به حق متمایل باشیم. اینجاست که ما گیر می‌کنیم. اینجاست که مسئله برای ما مشتبه است که چه ملاکی را ما باید مورد توجه قرار بدهیم.

^۱ . مرقع نی نامه جامی، ص ۸۷.

^۲ . رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷ و ۲۶۷.

ملاک اول، تسلیم قلب

مهم‌ترین ملاکی که برای ما هست، دو جهت می‌تواند باشد. یکی جهت نفسی و یکی جهت ظاهری و خارجی. آن جهت نفسی این است که قلب خود را [صاف کنیم]. - این را بنده در جلد سوم / سرار ملکوت یک مقدار بیشتر از جلد دوم توضیح دادم.^۱ نمی‌دانم جلد سوم خدمت رفقا آمده یا نه؟ مسئله قلبی این است که انسان همیشه بین خود و بین خدای خودش را صاف کند. این خیلی مسئله مهمی است و هرچه بر سر ما می‌آید، از اینجا می‌آید! تمام اختلافات از زمان خلقت آدم بین هابیل و قابیل از اینجا شروع شد. تمام مراغه‌ها بین سلاطین، بین ظالمین، بین ستمگران، بین زورگویان، بین باج‌گیران همه از اینجا پیدا شد. از این نکته: مطرح شدن خود و رعایت مسائل و مصالح خود و عدم توجه به مسائل دیگران و مصالح دیگران و مطرح شدن خود و کنار زدن دیگران. این قضیه، قضیه‌ای بوده که از زمانی که حضرت آدم و حوا را خدا در این دنیا آورد، شروع شد تا این زمان و پس از این [هم] این مسئله هست. و تا ما در هر جریانی به این نکته نرسیم، راه حق و تشخیص حق به روی ما بسته است. حتی پیغمبر هم بیاید، نمی‌تواند کار انجام بدهد. شما از پیغمبر بالاتر چه کسی را سراغ دارید؟ چه کسی را سراغ دارید؟ می‌دانستید که پیغمبر را سم دادند پیغمبر به موت طبیعی رحلت نکردند. پیغمبر را سم دادند و منتهی این مطالب را نمی‌شود گفت. و پیغمبر مسموماً از دنیا رفت.^۲ حتی یک روز قبل از فوت، پیغمبر آمدند در مسجد مدینه با همان حال کسالت، وقتی که خبر دادند ابوبکر ایستاده به نماز خواندن، یک طرفشان را فضل بن عباس یک طرفشان را هم امیرالمؤمنین گرفته بودند نمی‌توانستند راه بروند. دو تا زیر بغل ایشان را گرفتند پای خود را روی زمین می‌کشیدند. سم آن قدر تأثیر گذاشته بود که حضرت قادر بر حرکت نبودند. با آن حال آمدند مسجد و ابوبکر را کنار زدند. دیگر چه جوری بخواهند به مردم بگویند؟! کسی که در حال فوت هست و در حال احتضار، بلند شود و بیاید این طوری در مسجد که یک طرفش را این بگیرد و یک طرفش را آن بگیرد و ابوبکر هم بزند کنار و بیایند و صحبت بکنند و بگویند که «انی تارك فيکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی» این حدیث را بخوانند و بگویند که من از دنیا می‌روم و بعد از من به عترت و اهل بیت من باید شما گرایش پیدا کنید.^۳ پیغمبر دیگر چه طور بگوید؟! با چه بیانی بگوید؟! دو ماه پیشش که غدیر خم بود. دو ماه و ده روز قبلش هجدهم ذی‌الحجه که غدیر خم بود. یک روز قبل از فوت هم که این طوری می‌گوید. پیغمبر چه طور بگوید؟! همان موقعی که پیغمبر این حرفها را می‌زند، یک عده نشستند می‌گویند می‌رود صبر کن وقتی که رفت کارهایمان را انجام می‌دهیم. این معلوم است که در دلش چیست؟!

۱. سرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۲۱ - ۱۲۴.

۲. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۰۰.

۳. رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ۱۸۲ - ۱۸۴ و کفایة الأثر، ص ۱۳۶ - ۱۳۸.

خراب است. اینجا خراب است. اینجا را درست نکرده است. یعنی بین خودش و بین خدا صاف نکرده است. از پیغمبر بالاتر که دیگر کسی سراغ ندارد! پیغمبر از ما که حداقل بالاتر است دیگر. [بالاتر از] اینکه دیگر سراغ ندارد. خود پیغمبر می‌آید حرف می‌زند، می‌گویند صبر کن سرش را بگذارد زمین تا کارهایمان را شروع کنیم. همان جا زیر منبر پیغمبر شروع می‌کنند خالد بن ولید و عبدالرحمن عوف و نمی‌دانم آن عمر و فلان و از همین به اصطلاح کسانی که [منافق] بودند.

پیغمبر هم سر خود را [زمین] می‌گذارد. هنوز نگذاشته، آن شخص می‌آید چه می‌گوید؟ همان حرف‌های یاوه «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ»^۱ را می‌آید بگوید. [می‌گوید] نیازی به کاغذ و قلم نداریم و تا اینکه آن توطئه‌ها را انجام می‌دهند و آن مسائل را انجام می‌دهند و چه می‌کنند.

در تمام این مسائل که شما بخواهید نگاه کنید؛ می‌بینید یک نکته هست؛ که آن نکته نمی‌گذارد این شخص به سمت حق بیاید. آن نکته [در قلب] است، خرابی اینجا است. زیر بار حق نرفتن، نخواستن، دل ندادن، نسپردن، تسلیم نشدن. تسلیم نمی‌شویم، پیغمبر هم بخواهد بگوید، بگوید. ما تسلیم نمی‌شویم، قبول نمی‌کنیم. نمی‌پذیریم.

مطالبی پیرامون جریانات بعد از ارتحال علامه طهرانی

الآن شما می‌فرمایید که جریانات [بعد از مرحوم علامه چطور بود؟] حالا من اشاره خواهم کرد. من بالاترین کیس را به شما بخواهم بیان کنم. اولیای خدا جای خودشان، دیگر از امام که بالاتر نیستند، ائمه که دیگر از پیغمبر بالاتر نیستند. اگر یک نفر در عالم وجود از همه بالاتر باشد، کیست؟ پیغمبر است؛ و ائمه هم بچه‌های او هستند. همه دارای مقام امامت و عصمت هستند. شخص اول عالم وجود بعد از خدا می‌آید که بگوید که مردم دنبال علی بروید، می‌گوییم که نمی‌خواهیم برویم. این مرض کجا است؟ کجای قضیه خراب است؟! بالأخره این دکتر می‌آید می‌گوید آقا شما مریضی‌ات این است و دواي شما هم این است. می‌آئیم می‌گوییم که نمی‌خواهیم بخوریم، خب پس برای چه آمدی؟! پس تو برای چه آمدی؟ در خانه خود نشسته بودی، چرا پول ویزیت دادی؟ چرا رفتی پول دوا دادی؟ خب تو که نمی‌خواهی گوش بدهی چرا پا شدی به مطب آمدی؟ بالاترین فرد عالم وجود می‌آید می‌گوید که دنبال علی بروید، می‌گوییم نمی‌خواهیم برویم. مسئله اول اینجا است اینجا را باید اول درست کنیم که آیا ما اصلاً پذیرش داریم یا نداریم. در همه قضایا، در همه مطالب، در همه نکات. در همه ارتباطات، در ارتباط با رفیق، در ارتباط با شریک، در ارتباط با همسایه. یک

۱. الطوائف، ج ۲، ص ۴۳۲؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳۶؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶. با قدری اختلاف در مصادر.

قضیه‌ای بین ما و همسایه اتفاق می‌افتد، دیوار نشت می‌دهد. می‌رویم نگاه بکنیم می‌بینیم که چیست؟ این نشت دیوار از ما است. می‌رویم چون زورمان می‌رسد به همسایه می‌گوییم که نه خیر! آقا این تقصیر تو است باید بروی این قسمت را درست کنی! باغچه را باید درست کنی! ما باید درست کنیم، گردن همسایه می‌ندازیم. پس اینجا چیست؟ ما گیر داریم. با شریک نسبت به یک قضیه می‌آئیم مرافعه می‌کنیم. او می‌گوید که در اینجا تقصیر تو است که این معامله انجام شد ضرر شد. من می‌گویم تقصیر تو است تو این کار را کردی. وقتی که به خودمان مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم نه تقصیر ما بوده است. شریک ما در این قضیه مقصر نبوده است. ما به خاطر اینکه خودمان را از دسته نیندازیم، به خاطر اینکه آبرویمان را پیش شریک نبریم، به خاطر اینکه فردا نگوید بیا تو [این کار را کردی]، با اینکه می‌دانیم تقصیر ما است، می‌آئیم می‌اندازیم گردن او و صاف می‌ایستیم و تا آخر ثابت می‌کنیم که نه آقا در این جریان تقصیر تو هست، تو این کار را کردی که این شکست متوجه ما شد. گیر چیست؟ اینجا [در قلب انسان] است. با زن [همینطور]؛ می‌دانیم در این قضیه که اتفاق افتاده تقصیر ما است تقصیر را می‌اندازیم گردن زلمان. باز در اینجا چیست؟ ما گیر داریم. با نمی‌دانم رفیق همین‌طور، با افراد غریبه همین‌طور و با جامعه و در همه مسائل همین‌طور.

لزوم تصحیح نیت و تسلیم در برابر حق

اوّل باید بیاییم اینجا [قلب] را درست کنیم. در این مسئله تسلیم بشویم صاف برویم جلو نگاه کنیم عجب! تقصیر ماست. [بگوییم] آقا در این قضیه تقصیر ما است و همین که گفتی که تقصیر ما است، شما از این قضیه رد شدی. این پل را رد شدی و عبور کردی وقتی عبور می‌کنی آن وقت خدا به کمک می‌آید. حالا که از اینجا رد شدی، حالا آن چیزی را که خیر است، به انحاء وسایل یا در خواب یا در بیداری یا توسط یک رفیق یا توسط یک غریبه - هزار تا واسطه خدا دارد - [خدا پیش می‌آورد و می‌گوید] حالا که این بنده من اینجایش را درست کرد، حالا که این بنده من تسلیم شد، حالا که این بنده من دنبال پذیرش رفت، پس من هم حالا دست او را می‌گیرم. اگر [اینطور نباشد] ما اینجا گیر کردیم و ایستادیم، خدا می‌گوید خیلی خب حالا که این بنده آمد و جلوی من ایستاد حالا که این جلوی حق ایستاد، من هم یکی را می‌فرستم یکی دیگر هم خلاصه او را ببرد. یک شیطانی را می‌فرستم یک نفر را می‌فرستم یکی فلانی را می‌فرستم [به او بگویید] نه آقا تقصیر اوست تقصیر تو نیست بیخود کرده است! یک کمکی هم می‌فرستم. هر دو را می‌فرستم. راه حق را خواستی بیایی، کمک برای تو می‌فرستم، راه باطل را هم خواستی بیایی، کمک برای تو می‌فرستم. من بنده‌ام را تنها نمی‌گذارم! البته آیات قرآن خب در این زمینه خیلی زیاد است. روایات، آیات، مطالب، حکایات و ...^۱ هر

^۱. سوره شوری (۴۲) آیه ۲۰:

دو قسم آن هست. هم این طرف قضیه **(كَلَّا نُمَدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ)** هم این ور و هم آن ور هر دو. این وسط ما باید تکلیف خودمان را تعیین کنیم که ما در این قضیه چه جایگاهی داریم. این می‌شود اولین ملاک. اولین ملاک برای رفتن به حق شروع کردن از خود است. خود را اول درست بکنیم، تسلیم بشویم بگویم خدایا هر چه در این قضیه هست، ما دلمان را پاک می‌کنیم. ما هر چه در این قضیه هست نمی‌دانیم. ما زودتر از تو تصمیم نمی‌گیریم. آخر ما زودتر از خدا تصمیم می‌گیریم! ما زودتر از تو قضاوت نمی‌کنیم ما زودتر از تو گرایش پیدا نمی‌کنیم. وقتی که به خیال خودمان صاف صاف شدیم، حالا نمی‌گوییم آن صافی‌ای که واقعی باشد، وقتی [صاف] شدیم، [آن وقت] یک مسائلی هست که آن مسائل به کمک این قلب صاف می‌آید. آن [مسائل] عبارت است از پرداختن به مبانی و به مسائلی که در دسترس است. قضایا، فطریات، کلیات، مطالبی که بزرگان گفتند و شکی در آن نیست. مسائلی که ما نسبت به آن یقین داریم و مطالبی که دیگر هیچ شکی در آن نداریم. آنها می‌آید در این وسط قرار می‌گیرد.

ملاک دوم، رعایت مبانی و اصول

چهار سال پیش چه بود؟ انتخابات بود. من دارم یک مثال زنده می‌زنم. در این جریان شما حساب بکنید خب چهار نفر چه بودند؟ کاندید بودند. درباره انتخابات خب ما چه چیزی داریم؟ باید به فردی رأی بدهیم که او مطمئن باشد، مورد وثوق باشد، امین باشد. بالأخره انتخاب یک رئیس جمهور این با انتخاب یک نفر و فرستادن تا اینجا را گچ بکند و برود فرق می‌کند. یک بنا را آوردن یک‌جا را تعمیر بکنند تفاوت می‌کند. حالا یک کار بکند یک خرابی بکند یا حالا یک دزدی هم در آن بکند. رئیس [جمهور]، یک مملکت را شما

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ﴾. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۴۶۰، تعلیقه ۲:

«کسی که رویه و مرامش این باشد که طالب حرت و کشت آخرت باشد برای وی در کشت و محصولش می‌افزاییم، و کسی که کشت دنیا را طلب کند نصیبی از آن به او می‌دهیم ولی در آخرت برای او هیچ بهره و نصیبی نیست.»
سوره هود (۱۱) آیه ۱۵:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّهَا نُوْفًا إِلَيْهِمْ أَعْمَلْتُمْ فِيهَا وَهَمَّ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۱۳:
«کسانی که ذات و دیدنشان این بوده است که زندگی دنیوی و زینت‌های غرورآفرین آن را طالب بوده‌اند، ما اعمالی را که انجام داده‌اند به‌طور اوفی و اتم به آنها اشباع می‌کنیم و در حیات دنیوی کاملاً آن اعمال را به نفوس آنها می‌رسانیم، و هیچ کم و کاستی در رسیدن آن اعمال ندارند.»

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۰۹:

«ما به تمام این افراد مدد و امداد می‌دهیم و قوه و نیرو می‌فرستیم چه این طائفه و چه آن طائفه را؛ هر کدام را از عطا و فیض پروردگار تو تقویت می‌کنیم.»

می‌خواهیم دستش بدهید! أعراض و ناموس مردم را می‌خواهید دست او بدهید. بنده شخصاً از این دروغ شنیدم. با این دو تا چشم‌های خودم دروغ شنیدم. صریحاً یک‌جا را گفته من این کار را کردم و بعداً آمده گفته نکردم. خیلی خب الآن من پیش وجدان خودم چه حکمی باید بکنم. دو دوتا چهار تا. کسی که بیاید صاف در چشم مردم نگاه کند و دروغ بگوید، این شخص آیا می‌تواند امین باشد یا نه؟ نمی‌تواند باشد. حالا اگر چشمم را بستم و گفتم که آقا ولش کن. حالا یک اشتباهی کرده است. خدا اینجا چه می‌گوید؟ [می‌گوید:] حالا حالا، یعنی چی؟ تو که این دروغ را دیدی، خودت با چشمت دیدی، نه اینکه تعریف بکنند. بنده با چشم خود دیدم. حالا یکی می‌گوید نه آقا بنده ندیدم. بسیار خب. بنده غیر از صدق و غیر از صفا و غیر از فلان ندیدم، بسیار خب مشکلی نیست. من آیا باید به پرونده دیگری بپردازم یا پرونده خودم را؟ کدام را؟ من را در قبر او می‌خوابانند یا من را در قبر خودم؟ روز قیامت پرونده خودم را دست من می‌دهند یا پرونده دیگری را به دست من می‌دهند؟ پرونده من را می‌دهند. خدا آن فکری که به من داده، همان فکر را به بقیه داده یا فکر مال خودم است؟ این فکر برای من است. فکر در ایشان است برای ایشان است. هر کسی یک فکر مخصوص به خودش دارد، هر کسی یک اطلاعات مخصوص به خودش دارد. هر کسی یک وجدان مخصوص به خودش دارد، هر کسی یک ظرفیت مخصوص به خودش را دارد من که الآن دارم رأی می‌دهم و با این رأی خود دارم آن [شخص] را بر جان و مال و ناموس یک مملکت دارم سوار می‌کنم، با وجود اینکه از او دروغ دیدم، چطور می‌توانم خودم را قانع کنم که رأی بدهم. تمام شد.

پس شما ببینید الآن دو ملاک در اینجا وجود دارد. ملاک اول تسلیم قلب به هر چه که در آن مورد رضای خدا هست. [اینکه] دیگران راجع به این [چه] می‌گویند، به من چه مربوط است؟ قضاوت دیگری راجع به این، چه ارتباطی به من دارد. اگر دیگری روز قیامت می‌آید پرونده من را به دست بگیرد و دفاع کند و وکیل مدافع من شود، خیال من راحت است ولی در روز قیامت هر کسی دنبال پرونده خودش می‌رود. هر کسی هم می‌گوید دروغ می‌گوید، [این آیه را بخواند] **﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَحْبَتِهِ وَنَبِيِّهِ * لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُعْنِيهِ﴾**^۱ روز قیامت شوهر از زن فرار می‌کند. زن از شوهر فرار می‌کند. فرزند از پدر، شریک از شریک. همه از همدیگر فرار می‌کنند. هر کسی در آن روز شأن خود را دارد که **﴿يُعْنِيهِ﴾** کفایت می‌کند. خیلی بتواند کار کند، بار خود را بردارد بار دیگری را نمی‌تواند بردارد. **﴿شَأْنٌ يُعْنِيهِ﴾** یعنی این، یعنی

۱. سوره عبس (۸۰) آیات ۳۴ - ۳۷. معاد شناسی، ج ۴، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

«چون صدای کوبنده بلند شود و روز بازپسین برسد»، روزی است که انسان از برادرش فرار می‌کند، و از مادرش و پدرش و از زوجه‌اش و فرزندانش فرار می‌کند. و برای هر کس در آن روز شأن و کاری است که او را به خود مشغول ساخته و مجال برخورد با دیگران را نمی‌دهد.»

فقط می توانی کار خود را انجام بدهی، پرونده‌ات روی کولت است دست گرفته‌ای و داری می روی در عرصات بایستی، یکی یکی ورق می زنی. امروز چه کردی، فردا چه کردی، پس فردا چه کردی یکی یکی می آوردند نگاه می کنند. **(لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ)** حالا که این طور شد چه کسی می تواند تضمین کند به شما گارانتی بدهد که من روز قیامت می توانم وکیل مدافع شما باشم؟! هیچ کس!

شنیدم همین دو سه روز پیش در مشهد یکی [حرفی] گفته است. آدم واقعا می ماند در اینکه، اینها چطور خدا را تصور می کنند؟ یک موقع می بینی اصلا تصور می کنند که خدایی نیست و الا کسی که تصور کند خدایی هست بلند می شود برای مردم، این تکلیف را تعیین می کند. تو از کجا می آیی برای مردم می گویی که کسی که این کار را نکند، در جهنم است؟! از کجا می آیی تکلیف برای مردم تعیین می کنی؟! چه کسی به تو گفته بلند شوی بیایی برای مردم این طور قضاوت کنی؟! این طور [تعیین تکلیف] کنی. تو همانی نبودی که چهار سال قبل آمدی و آن حرف‌ها را در خطبه و بالای منبر زدی؟! بعد هم دیدید که چه شد؟! تو [همان فرد] نبودی؟! چه زمانی می شود که ما کاری به کار مردم نداشته باشیم؟! چه زمانی می شود که ما اختیار مردم را دست خودشان بسپاریم؟ بالأخره آدم یک خورده حیا باید داشته باشد. یک مقداری حیا باید بکند! بس است دیگر آخر تا چه زمانی ما باید بیاییم و برای مسائلی که خدا اختیارش را در دست ما قرار نداده، بخواهیم برای مردم تکلیف تعیین کنیم؟! خب وقتی که من الان فهمیدم که این شخص، یک شخص خائنی است. این آمده دروغ گفته و من این مطلب را فهمیدم؛ باید چه کار کنم؟ بنشینم کنار؛ نمی توانم این کار را انجام بدهم.

اگر آدمم گفتم حالا چشم‌هایم را می بندم، اگر گفتم چشم‌هایم را می بندم پس معلوم است اینجا خراب است. اینجا را درست نکردم. اگر اینجا را درست بکنی، خدا هم می آید و تو را نگه می دارد. همین طور صاف نگه می دارد، به تو اطمینان می دهد، فرصت می کند، محکمت می کند، در آن چیزی که بدست آمده صاف می ایستی و همین طور هم می شود و بعد هم معلوم می شود که چه شد؟! یعنی از همان موقع معلوم بود که قضیه چه هست؟ حالا بعضی‌ها می گویند نمی دانیم، بعضی‌ها می گویند [اطلاعی نداریم، اما] یکی می گوید که نه آقا جان، یکی می گوید که ما به این حرف‌ها کاری نداریم و هر چه هم می خواهد بشود، بشود و می افتد در جریان، این هنوز چیست؟! اینجا (قلبش) خراب است.

لزوم همراهی هر دو ملاک برای تشخیص حق از باطل

این دو ملاک همیشه باید باشد. ملاک اول اینکه قلب نسبت به آن جریانی که در پیش رو دارد و قضیه‌ای که می خواهد اتفاق بیفتد، حادثه‌ای که می خواهد اتفاق بیفتد، مسئله‌ای که می خواهد اتفاق بیفتد، تسلیم باشد. قبل از محاکمه، حکم نکرده باشد. قبل از اینکه قاضی پرونده را ببیند، حکم نکرده باشد. قلب نسبت به آنچه را که می خواهد اتفاق بیفتد، تسلیم باشد که این علت، علت اساسی است. دوّم این است که آنچه را که از

مطالب و مبانی و از قاعده‌های کلی برای ما مسلم است - که آن هم همه‌اش معلوم است و آن مسائل کلی مسلم است - اینها را بیاید انسان در یک هم‌چنین ظرفیتی و در یک هم‌چنین موقعیتی ملاک قرار دهد.

تحلیل وقایع بعد از رحلت علامه طهرانی

بعد از مرحوم آقا - رضوان الله علیه - خب ما یقین داشتیم که ایشان توصیه به کسی به عنوان وصی نکردند. بنده شب چهارم فوت مرحوم آقا، یک صحبت کردم^۱ که الآن مخالفین ما این صحبت من را در سایت‌ها - لابد دیدید که - گذاشتند. من در همان موقع به رفقا گفتم که منظور بنده از این وصی، این وصی ظاهری و یا خلیفه‌ای که بتواند او جایگزین بکند، نیست. شخصی است که بتواند بیاید اداره بکند و همراه با کمک بنده، همراه با به اصطلاح اشرافی که بنده نسبت به این قضایا دارم، همراه با او، او این مسئله و این جریان را بتواند پیش ببرد. منتهی چون من نمی‌خواستم خود من در این جریان مطرح باشم، من به اخوی گفتم که ما شما را به عنوان فرد مورد قبول قرار می‌دهیم و برای اینکه این جمع پراکنده نشود، من هم در خدمت شما هستم و مشروط به اینکه این قضایا و این مسائل در هر جایی که هست با مشورت انجام بگیرد. و واقعاً هم قصد من من در آن موقع - الآن بالأخره این مسائل گذشته، دیگر الآن دلیلی ندارد که من دروغ بگویم یا راست بگویم - نسبت به ایشان صدق بود و هیچ تمایلی نداشتیم بر اینکه بخوایم مطرح بشوم یا جلو بیافتیم و ایشان هم این مطلب را پذیرفت. یعنی قبل از آن مجلس پذیرفت و رفقا اگر یک مطلبی را می‌شنوند، بدانند که این مطالب همه دروغ بود. دروغ است که دارند مطرح می‌کنند و ایشان هم پذیرفت و حتی من خودم به ایشان گفتم قبل از اینکه صحبت کنیم، آیا شما خودتان شخصاً از مرحوم آقا راجع به خود چیزی شنیدید؟ ایشان گفتند که نه خیر. گفتم پس بنابراین ما بر این اساس صحبت می‌کنیم. این حرف را دم در بنده به ایشان زدم و ایشان هم خودشان این مطلب را پذیرفتند و بعد آمدیم و من در آنجا صحبت کردم و گفتم که بله حتی سابق هم مرحوم آقا راجع به ایشان در این مسئله نظر مساعدی داشتند و این اختصاص به الآن ندارد. ولی خدا را بنده در اینجا شاهد می‌گیرم که در آن موقع منظور من از اینکه ایشان به جای مرحوم آقا هستند، وصی باطن نبوده است. چطور ممکن است که یک شخصی، شخصی را به عنوان یک وصی قبول کند و بعد بگوید که باید کارهای خود را با من مشورت کنی؟! اصلاً یک هم‌چنین چیزی معقول است؟! می‌شود هم‌چنین چیزی را تصور کرد؟! ولی چون نمی‌خواستم من مطرح بشوم، آمدم ایشان را به این کیفیت در آنجا مطرح کردم و ایشان هم خودشان مطالب را با من مشورت می‌کردند. یعنی بینی و بین الله در آن ماه‌های اول ایشان نسبت به آن تعهدی که با من داشتند، عمل کردند و من

^۱. رجوع شود به نرم افزار کیمیای سعادت، متن متفرقات (جلسات سخنرانی شهرستان‌ها)، مشهد مقدس، روز سوم علامه طهرانی، ۱۱ صفر ۱۴۱۶.

در اینجا اعتراف می‌کنم. کم‌کم افراد آمدند و دور ایشان را گرفتند و خلاصه ذهنیت ایشان را نسبت به ما تغییر دادند. تا اینکه خب مسائل به راه دیگری رفت، به وضعیت دیگری افتاد. اینجا بود که من آمدم و موضع گرفتم. گفتم که ما این مطالب را از مرحوم آقا ندیدیم و خودمان هم نسبت به این قضیه یقین نداریم و بلکه حتی خلافش برای ما ثابت شده است.

آن چیزی که در اینجا مطرح هست، مسئله اول این است که آیا افرادی که بعد از مرحوم آقا بودند، نسبت به این جریان دلشان صاف بود یا نه؟ این یک نکته مهم! ما مشاهده می‌کنیم بسیاری از افراد در اینجا پایشان لنگ بود، اینجا لنگ زدند. خیلی‌ها از خود آنها هم به من می‌گفتند که آقا اینها به خاطر قضایایی که با تو دارند، دارند مسئله را به راه دیگری می‌کشاند و می‌برند که البته بنده مقداری از اینها را در آخر جلد دوم/ اسرار ملکوت آوردم.^۱ آنجا با اینکه اسم افراد را نیاوردم، به جزئیات اشاره نکردم و لکن از آنجایی که اینها در مکتب مرحوم آقا انحراف ایجاد کردند و خیانت کردند و جنایت کردند. بنده چاره‌ای [جز بیان مطلب] ندیدم. والا من چه کار دارم اینکه یک قضیه‌ای که گذشته را بیایم مطرح کنم؟! چاره‌ای ندیدم. در قبال سؤال‌هایی که می‌شود - مثل همین که شما سؤال داری - و مطالبی که نسبت به بنده مطرح می‌شد، بنده چاره‌ای نداشتم که بیایم و بگویم که اگر اختلاف هست، اختلاف به ما برمی‌گردد، به مرحوم پدرمان کاری ندارد. ایشان در جای خودش مقام و موقعیت خودش را دارد لذا آمدم و گفتم که ریشه قضایا کجا است و این مطلب از کجا نشئت گرفته است؟! حتی رفقا و دوستان هم می‌دانند که چند بار حتی ادعای مناظره کردم و گفتم که چرا نیاییم ما مناظره کنیم؟ حتی اسم آن را هم مذاکره گذاشتم. در آن نامه‌ای که بنده نوشتم گفتم مذاکره کنیم. یک مذاکره می‌کنیم نیم ساعت قال قضیه‌کنده می‌شود. درست می‌شود و معلوم می‌شود که قضیه حق چیست؟ و تا الآن آمادگی نبوده است و گفتند که مناظره به صلاح نیست. چرا به صلاح نیست؟ آیا هر حرفی را زدن و در سایت پخش کردن به صلاح است؟ ولی مناظره به صلاح نیست؟ چرا ده دقیقه مناظره را نمی‌توانیم بپذیریم. بنده یک سؤال می‌کنم و نه فحش می‌دهیم، نه چوب در سر همدیگر می‌زنیم و نه به همدیگر سب می‌کنیم. من از آقایان یک سؤال می‌کنم جواب بدهند. آنها از من سؤال کنند من جواب می‌دهم افراد هم نگاه می‌کنند قال قضیه‌کنده می‌شود، تمام شد رفت. من یک حرف می‌زنم: شما که به بنده گفتید در جهنم هستید و من شما را در جهنم می‌بینم، بنده چه کار کردم که در جهنم هستم؟ تمام شد و رفت. آیا نماز از رو به قبله عوض شده به سمت بیت المقدس؟! آیا قرآنم را برداشتم بجای آن تورات را دارم می‌خوانم؟! آیا عقاید و اصول اعتقادی و فلانم تغییر کرده است؟! من چه کار کردم بعد از فوت مرحوم پدرم که در زمان مرحوم پدرم، ایشان به ما نگفت که در

^۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۹۷ - ۵۱۵.

جهنم هستی ولیکن بعد از فوت ایشان، بعضی‌ها به من گفتند که ما شما را در جهنم می‌بینیم؟! جواب بدهید. فحش است؟ سب است؟ بگویید دیگر! شما که می‌گویید من شما را در جهنم می‌بینم بنده باید یا نماز خود را ترک کرده باشم یا قرآنم را و یا قبله‌ام عوض شده باشد، کعبه‌ام عوض شده باشد، دیانت من عوض شده باشد بسیار خب تمام شد و رفت. کجای این ایراد دارد؟! چه ایرادی دارد؟! مگر روش ائمه ما غیر از این بوده است؟! مگر با مخالفین خود غیر از این صحبت می‌کردند؟! بی‌آیید و به ما بگویید، کدام یک از اصول اعتقادی من عوض شد که به خاطر آن عوض شدن، من در جهنم رفتم؟! خودم بفهمم. تمام شد و رفت. حالا مسائل دیگر بماند. دلیل ندارد انسان بخواهد بیاید اسرار را فاش کند، آبروریزی کند. همین چیز ظاهری که به همه گفتند.

جایگاه وصی باطن و وصی ظاهر

آن ملاکی که بزرگان برای ما باقی گذاشتند در این قضیه، این است و خودشان هم در کتاب خود نوشتند. خودشان هم نوشتند که ملاک این است. یا باید وصی، وصی باطن باشد، یا باید وصی، وصی ظاهر باشد. وصی ظاهر وصی‌ای است که آن ولی می‌نویسد، مگر ننوخته‌اند؟! خودشان نوشته‌اند دیگر، می‌نویسد و اعلان می‌کند که بعد از من این وصی است. خب نسبت به افرادی که بعد از مرحوم آقا بودند، مرحوم آقا یک هم‌چنین کاری کردند؟! نه. پس این شد ملاک. پس وصی ظاهری در کار نیست، این یک. آمدیم سراغ وصی باطن. وصی باطن هم آن کسی است که خودش را ارائه می‌دهد و شخص می‌آید او را امتحان می‌کند، می‌بیند. چون اگر وصی باطن باشد دیگر کار او با ظاهر فرق می‌کند. ولی خدا خودش در ارتباط قلبی، در سؤال و جواب در آن ارتباط خودش را می‌رساند، می‌فهماند. همان‌طور که آقای حداد، استاد مرحوم آقا خودشان را نشان دادند، ارائه دادند.^۱

من از شما یک سؤال می‌کنم. یک سؤال توحیدی، یک سؤال اعتقادی، جواب بدهید. تمام شد رفت. اینکه دیگر مشکل ندارد. یکی از دوستان بود ایشان حالاتی داشت، الآن هم هست، از دوستان خیلی نزدیک ما هم هست، با مرحوم آقا ارتباط و رابطه قلبی داشت. در قلب خود سؤال می‌کرد، پاسخ می‌شنید. یک شب آمده بود قم. آن موقع ما قم بودیم و مجرد هم بودیم. هنوز زن نگرفته بودیم. خیلی به من هم علاقه داشت. آمد شروع کرد صحبت کردن تا نزدیک‌های نصف شب با هم حرف می‌زدیم. البته این [ملاقات] تقریباً ایام بهار یا پاییز بود [گمان می‌کنم] بهار بود، داشتیم صحبت می‌کردیم من هم فردا درس داشتم. این هم شروع کرد صحبت کردن. گفتم که فلانی تو که الآن داری با من صحبت می‌کنی، من فردا درس دارم. گفت من تو را رها نمی‌کنم. [چه می‌گویی؟! این همه [وقت] تو را ندیدم حالا می‌گویی بلند شو برو؟! گفتم آقا پس یک سؤال از

^۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۸۹ - ۴۹۱.

باطنت بکن - حالا مثلاً ساعت یازده، دوازده شب - اگر گفتند که با او حرف بزن ما هم تکلیفمان را می فهمیم. یک دفعه گفت او او! خداحافظ خداحافظ، فرار! گفتند تو غلط می کنی تا این موقع بگیری بنشین و این را از کارش بیندازی. گفت خداحافظ، فرار کرد. می گفت تا کتک نیامده [بروم]. می گفت ما این [توانایی را] داشتیم رفتیم سراغ بعضی از افراد، رو کردیم به آنها گفتیم ما با پدر شما یک هم چنین ارتباطی داشتیم، بسم الله [اگر شما هم بهره ای دارید، نشان بدهید] هیچ خبری نیست. [پس] خداحافظ شما. این الان چیست؟ این یک ملاک است برای اینکه اگر باطنی هست، بسم الله [نشان بدهید] دیگر. ظاهر که باید [مطلبی] بنویسند، که خبری نیست. خیلی خب باطن را هم که می گویند ما با پدر تو این طوری بودیم و اگر قرار باطن است، خب بسم الله. دیدیم نه به قول امروزی ها هیچ فرکانسی، نمی دانم از این خبرهایی از اینها نیست. همین طور بیر بیر به ما نگاه می کند. اگر این طور است که ولیّ خیلی زیاد است. همه ما هم نگاه می کنیم! آخر عزیز من ولیّ که شلغم و چغندر که نیست. حساب دارد کتاب دارد. همین طوری آدم بیاید و یک ولی بیاید و این حرف ها نیست. خیلی خب ما می گوئیم آن باطن را نمی خواهیم. ما همان [بحث] طلبگی خودمان [را داشته باشیم]. مگر من از آقای حداد سؤال نمی کردم؟ مگر از پدرم سؤال نمی کردم؟ خب یک سؤال هم [از شما] می کنیم و اگر جواب بدهید، مخلصیم. ما دعوا نداریم با همدیگر. من که در ترجمه یک آیه قرآن سؤال می کنم، تو می مانی! چرا آن وقت ادعای ولایت می کنی؟! یک زنی از همین لبنان آمده بود به من می گفت. اسم نمی برم. من به او گفتم که شما خبر دارید به ایشان دارند می گویند قرآن ناطق؟ گفت: خب چه اشکالی دارد؟ لبنانی است ولی فارسی می داند. زن معروفی هم هست، شخص معروفی است. گفت چه اشکال دارد که ایشان قرآن ناطق باشد. همین طوری گفتم که مخدره مکرمه مجلله شما می دانید که قرآن ناطق به چه کسی می گویند؟! گفت: خب شما بگویند. گفتم: نه شما دارید می گویند که به اینها می گویند قرآن ناطق. می دانید به چه کسی [می گویند قرآن ناطق]؟ به کسی می گویند که هفتاد بطن قرآن را بتواند تفسیر کند. به این می گویند قرآن ناطق. گفتم ما این شخص را می آوریم در حضور شما و من، کس دیگری هم نباشد. من فقط از ترجمه آیه از او سؤال می کنم نه از بطن و بطن، و این هفتاد بطن [بماند] برای خود شما. اگر توانست آیات قرآن را برای من بدون غلط ترجمه کند، من اسم او می گذارم قرآن ناطق. فحش دادم؟ بد گفتم؟ از این ساده تر چه بگویم، چه سؤالی بکنم؟ اگر توانست ترجمه کند آن وقت [حرف شما قبول است]. این چه جوابی داد؟ همین طور ماند. خب یک حرفی بزن دیگر. تو که این قدر نطّاقی تو که این قدر خوش صحبتی. تو که این قدر در مجالس تو همه جمع می شوند و نمی دانم به به و چه چه [می کنند]، جواب بده دیگر. معلوم است که لال نیستی. می توانی حرف بزنی!

اینکه می گویم اینجا خراب است، این است. این حرف را زد و به خانه رفت و با آقایان تماس گرفت که چه نشستید که برادر شما آمده همه لبنان را به هم ریخته است. [مگر] من چه گفتم؟! من گفتم که اگر این

[فرد جواب سوال من را داد، حرفش را قبول می‌کنیم.]

کجای این قضیه خراب است. اینجا خراب است. عزیز من، من دارم تو را هدایت می‌کنم. من دارم به تو راه نشان می‌دهم. من دارم می‌گویم قرآن ناطق به این آدم می‌گویند. آن امیرالمؤمنینی که در جنگ صفین می‌گوید: «قرآن ناطق من هستم»^۱ آن آدمی است که هفتاد بطن قرآن را می‌داند. من می‌گویم این ترجمه آیات را نمی‌داند. شما چه داری می‌گویی؟! ترجمه آیات اگر باشد [من قبول می‌کنم!] این معلوم است [ایرادش] این است. حالا هر چه دیگر بیایی بگویی [فایده‌ای ندارد]. بیایی بگویی که من شاگرد علامه طهرانی هستم؛ بیایی بگویی که اصلاً من در بیت علامه طهرانی زائیده شدم؛ بالاتر از این [که نداریم؟!]. بیایی بگویی علامه طهرانی راجع به من این را گفت. علامه آن را گفت. عمامه‌ای که علامه طهرانی به تو داده است، بگذاری روی طاقچه به آن پوز بدهی، افتخار کنی که این عمامه را علامه طهرانی به من داده است؛ گفتم که اگر علامه طهرانی عمامه به تو داده باعث افتخار [تو شده است]، من که از این علامه طهرانی به دنیا آمدم؛ پس من را روی طاقچه بگذار - همین طوری به او گفتم - من را روی طاقچه بگذار. گفتم این علامه لباس خود را به همه می‌داده است، عمامه‌اش را به همه می‌داده است، تسبیح‌اش را به همه می‌داده است، نمی‌دانم کلاهش را به همه می‌داده است؛ آخر این چه افتخاری است؟! آخر این چه فکر کرده است؟! آدم بلند شود بیاید [عمامه را] بگذارد روی طاقچه هر کسی می‌آید [به او بگوید که] این عمامه علامه طهرانی است، این هم شد کار؟! من باید ببینم که چه کسی هستم؟! من باید ببینم وضعیت من چه هست؟! قضیه این است.

این دو مطلب را مرحوم آقا فرمودند که وصی باطن این است، وصی ظاهر این است. وقتی من در یک شخصی این دو را نبینم [نمی‌توانم از او تبعیت کنم]. حالا فرض کنیم که وصی ظاهر هم باشد، مگر قرار است که انسان سراغ وصی ظاهر برود؟ وصی ظاهر برای کسانی است که می‌خواهند دستگیری کنند. من این قضیه را من در جلد دوم/سرارملکوت آوردم. ببینم، مگر شاگردان مرحوم قاضی بعد از مرحوم قاضی، سراغ آقا شیخ عباس قوچانی رفتند؟! نه. وصی ظاهر را استاد تعیین می‌کند برای کسانی که مبتدی هستند. کسانی که مبتدی هستند ابتدای قضیه هستند، می‌آیند اینجا. خیلی از افراد از شاگردان مرحوم قاضی از حاج شیخ عباس قوچانی بالاتر بودند مثل علامه طباطبائی، برادر ایشان، خود آقای حداد، اصلاً چه ربطی به آقا شیخ عباس قوچانی دارد.^۲ پس این نیست که همه افراد ملزم باشند بر اینکه بیایند با آقای وصی ظاهر. آن وقت آقایان ما را مجبور می‌کردند یا باید از این اطاعت کنید یا ما به شما سلام نمی‌کنیم. این شد ملاک دوم.

مگر سلام کردن مستحب نیست؟ ببینید اینکه می‌فرمایند چه ملاکی باید باشد؟ ما سؤال می‌کنیم، سلام

۱. ینابیع المودة، ج ۱، ص ۲۱۴.

۲. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۷۷.

در اسلام مستحب است یا نه؟ مستحب است.^۱ شما به چه ملاکی می‌گویید به افراد سلام نکنید و دستور می‌دهید؟ مگر ما چه کردیم که به ما سلام نکنند؟ پس شما دارید امر به خلاف شرع می‌کنید. جواب بدهید. اگر می‌گویید نگفتیم، که دروغ است، چون گفتید. بنده خودم با گوش خود از شخص مسئولشان شنیدم. بنده خودم از مسئولشان شنیدم که گفتند که من دستور دادم که به این افراد سلام نکنید. یعنی به بنده و دوستانی که خلاصه خیلی نظر مساعدی نداشتند. پس شما دارید دستور به خلاف شرع می‌دهید. چون ما در شرع داریم که باید سلام کرد. پس سلام کردن در شرع، خود آن چه می‌شود؟ یک ملاک می‌شود. مبانی و مطالبی را که مسلم است. [به عنوان توجیه] می‌گویند در اسلام کفار در مقابل پدر در مقابل پسر می‌ایستادند. آقا او کافر بود. پس بفرمایید که ما کافر هستیم! آنجا در مقابل هم می‌ایستادند، اینها هم می‌ایستادند. خب او کافر بود، مگر بنده کافر هستم؟! مگر کسی که یکی را قبول ندارد، کافر می‌شود؟ ببینید چطور خلط می‌کنند، چطور مغلطه می‌کنند، چطور بین قضایا را می‌آیند قاطی می‌کنند؟ این مسائل همیشه بوده است. فقط اختصاص به زمان بعد از فوت مرحوم آقا نداشت. همیشه بوده است تا وقتی که این نفس، این مشکلات خود را داشته، این قضایا هم همیشه بوده است. جریان مرحوم پدر ما هم از این قاعده مستثنی نبوده است. بعد از ایشان هم مسائل نفسانی جلو آمد و به دنبال مسائل نفسانی سراغ پیدا کردن دلیل و توجیهاات و امثال ذلک پیدا شد. لذا این اختلافات پیش آمد و بنده در قبال این مطالب ایستادم و تا الآن هم ایستادم و تا آخر هم خواهم ایستاد. در آن زمان ما مطالبی را گفتیم و بعد از طرف مرحوم آقا به بنده دستور داده شد که دیگر راجع به این مسائل بنده صحبت نکنم و صحبت هم نکردیم. ما صحبت و جلسات و این حرف‌ها را به‌طور کلی همه را ترک کردیم و تعطیل کردیم. و این صحبتی که در کتاب‌ها بود، به خاطر این صحبت‌ها و سؤال‌هایی است که در این مدت از بنده راجع به این قضایا می‌شد و بنده چاره‌ای ندیدم که این مطالب را به این کیفیت مطرح کنم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۵۵ - ۵۸.